

ویژه گیهای رشد روانی در دوره ی نوجوانی،

بحران هویت در غربت و کشاکش فرهنگی

محمد راهرخشان

هامبورگ ۱۹۹۷

یکی از ابعاد مشکلاتی که زندگی در غربت به همراه خود می آورد بُعد روانی آن است. از ویژه ترین این مشکلات بحرانهای خاص رشد روانی نوجوانان است؛ که اعم این بحرانها ریشه در زندگی بین دو فرهنگ متفاوت از یکدیگر دارد. بحث هویت یابی، بحران هویت و شکل گیری شخصیت نوجوان در غربت از جمله مسائلی است که بی تردید بخش اعظم فکر مادر و پدرهای ایرانی را اشغال کرده و در حکم مساله ای عینی و واقعی باید برای آن پاسخی داشت. در این مقاله کوشیده ام با طرح مساله ی هویت یابی زمینه های بعدی این بحث را مهیا سازم.

در ادبیات روانشناسی تحقیقات زیادی پیرامون بحران های روانی خاص زندگی در شرایط غربت صورت گرفته است که ابتدای آن به اواسط قرن هفدهم میلادی و ابداع کلمه ی "نوستالوژی" (غم غربت) برمی گردد. تحقیقات بعدی بخصوص در سه دهه ی اخیر، بیشتر به مقولات هویت و هویت یابی در شرایط غربت نظر دارند. برای پرداختن به این بحث ابتدا باید دانست که رشد هویت و شخصیت چگونه مقولاتی هستند.

هویت یابی و شکل گیری شخصیت

رشد شخصیت و هویت یابی انسان حاصل یک روند همیشگی و دائماً متحول در حیات فرد و دربرگیرنده ی تلاش انسان برای کنار آمدن با مسائل مربوط به مراحل مختلف رشد اوست. مستقل از آنکه هویت و شخصیت را چگونه تعریف می کنیم، درک این نکته بسیار مهم است که اینها مقولاتی ایستا و ثابت نیستند بلکه در حوزه ی فرهنگی که

فرد در آن زندگی می‌کند شکل گرفته و دائماً تحول می‌یابد. از سوی دیگر باید در نظر داشت که هر نوع تلاشی انسان برای پیمودن این روند در واقع به معنای ایجاد تغییر در توابع فرهنگی‌ی جامعه نیز هست.

بنابر نظریات اریکسون (۱۹۷۸ و ۱۹۵۷) انسان از بدو تولد تا رسیدن به سن پیری هشت مرحله‌ی مختلف رشد هویت را پشت سر می‌گذارد و در هر مرحله ملزم به پاسخ‌گویی به نیازها، جریان‌های اصلی و بحرانهای خاص هر دوره است تا در کنار آمدن با اینها بتواند هر مرحله را با سلامت و بشاشیت پشت سر بگذارد و به مرحله بعدی برسد. چگونگی پاسخ‌دادن به مسائل هر دوره تعیین‌کننده آن است که انسان با مسائل دوره‌ی بعدی چطور روبرو بشود. بنابراین یکی از راه‌های شناختن هر فردی، بررسی‌ی این موضوع است که وی در هر کدام از مراحل رشد تاکنونی‌اش چگونه با مسائل و بحران‌های آن دوره روبرو شده و چطور با آنها کنار آمده‌است: آیا قادر به حل کامل مسائل هر دوره بوده‌است و یا اثرات ناشی از عدم حل آنها را به مرحله‌ی بعدی انتقال داده‌است.

هر فردی برای کنار آمدن با مسائل خاص هر دوره از رشد هویت فردی‌اش تحت تأثیرات روابط متقابل عوامل زیستی، عوامل روانی و توابع اجتماعی-فرهنگی‌ی جامعه‌ای که در آن پرورش می‌یابد هدایت می‌شود. عوامل زیستی دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی غرایز و انگیزه‌های آرگانسیم انسان است که بطور اکتسابی به او می‌رسند. در حالی که عوامل روانی و اجتماعی-فرهنگی تحت تأثیر مجموعه‌ای از روابط کودک با محیط شکل گرفته و پرورش می‌یابند. به این معنا هر انسانی روند هویت‌یابی‌ی فردی‌ی خود را تحت تأثیر سه جهان زیستی، روانی و فرهنگی ساخته و می‌پرورد.

اریکسون (۱۹۷۸) در تحقیقات خود پیرامون چگونگی رشد هویت انسان در مراحل سنی مختلف از این هشت مرحله نام می‌برد و برای هر کدام اصلی‌ترین جریان رشد حاکم هر مرحله را - که باید به هر کدام جوابی درخور آنرا داد - به این شرح ارائه می‌دهد:

- در مرحله‌ی اول که از بدو تولد تا یک‌سالگی را شامل می‌شود کودک نیاز به کسب امنیت خاطر و اعتماد اولیه در برابر احساس ناامنی و عدم اعتماد را دارد.

- مرحله‌ی دوم که دربرگیرنده‌ی سنین یک الی سه‌سالگی است کودک را در جریانی قرار می‌دهد که نیازمندی اصلی‌ی رُشد سالم آن عبارت خواهد بود از کسب احساس "تکیه‌کردن به خود" در برابر "احساس خجالت و تردید".
- مرحله‌ی سوم شامل سنین سه تا پنج‌سالگی می‌شود. در این سنین کودک باید بتواند "توانایی‌ی ابتکار فردی" را در برابر "احساس گناه" تجربه کند.
- مرحله‌ی چهارم دربرگیرنده‌ی سنین شش تا یازده‌سالگی است. اصلی‌ترین جریانی که کودک باید بتواند در این مرحله با آن کنار بیاید "کسب کارائی" در برابر "احساس ناتوانی و حقارت" است.
- مرحله‌ی پنجم: در سنین ۱۲ تا ۱۸ سالگی نوجوان رفته‌رفته نسبت به هُویت خود آگاهی کسب می‌کند و باید بتواند در مقابل "بی‌هویتی و سرگردانی" به "احساس هُویت فردی" دست بیابد.
- مرحله‌ی ششم شامل سنین ۱۹ تا ۳۵ سالگی می‌شود. این مرحله شروع دوره‌ای است که اصلی‌ترین جریان رُشد روانی‌ی آن "رسیدن به صمیمیت و مشارکت با دیگران" در برابر "احساس انزوا" است.
- مرحله‌ی هفتم دربرگیرنده‌ی سنین ۳۵ الی ۶۰ سالگی است که در این دوره بارآوری‌ی انسان آغاز می‌شود و جریان اصلی‌ی رُشد روانی‌ی این دوره رسیدن به "احساس بارآوری" در برابر "بی‌حاصلی" است.
- در مرحله‌ی هشتم که از سن ۶۰ سالگی بعد شروع می‌شود، انسان باید بتواند به "احساس کمال" در برابر "سرخوردگی و یأس" ناشی از ناکامی‌های تاکنونی‌ی روند رُشد روانی‌اش دست بیابد.

از آنجایی که موضوع اصلی‌ی این مقاله پرداختن به مشکلات رُشد روانی در مرحله‌ی نوجوانی است، در موردِ مراحلِ دیگر به همان حد از توضیحی که تاکنون درباره‌ی هر کدام داده‌شده اکتفاء می‌کنم و می‌خواهم این دوره را، که سنین ۱۲ تا ۱۸ سالگی را دربر می‌گیرد قدری بیشتر بشکافم. دلیل این انتخاب را در این موضوع می‌دانم که این مرحله بعنوان اصلی‌ترین و اساسی‌ترین مرحله در روند شکل‌گیری هُویت فرد محسوب می‌شود و هر نوع هُویتی که در این مرحله در فرد شکل می‌گیرد، تعیین‌کننده‌ی روند و کیفیت هُویت‌یابی‌ی وی در مراحلِ دیگر خواهد بود.

سن بلوغ و رسیدن به احساسِ هویت در برابر احساسِ بی هویتی و سرگردانی

بخاطر تغییراتِ بسیاری که در رُشدِ روانیِ نوجوان در این مرحله آغاز می‌گردد تصورِ رایجی وجود دارد که دوره‌ی نوجوانی را بلحاظِ بُحرانها و تغییراتِ پی‌درپیِ آن بعنوانِ دوره‌ای طوفانی در حیاتِ نوجوانان تعبیر می‌کند، بعنوانِ دوره‌ای مملو از چندگانگی، تزلزل و تردید در رفتار و اعمال و آرزوها. ولی برخلافِ این تصور، تحقیقاتِ روانشناسیِ رُشد (برای مثال: Offer ۱۹۸۴, Bachmann ۱۹۸۴) نشانگرِ آنند که دوره‌ی نوجوانی دربردارنده‌ی عدمِ ثباتِ شخصیتِ نوجوان نیست، بلکه نوجوان در این مرحله از رُشدِ علیرغمِ آنکه بدنبالِ هویتِ فردی‌اش می‌گردد و می‌خواهد به نقشِ فردی‌اش - که در آینده بعنوانِ بزرگسال ایفاء خواهد کرد - دست بیابد، تنها با مجموعه‌ی بزرگتر و جدیدی از وظایف و سئوالاتِ مربوط به رُشدش روبروست و بخاطرِ وسعت و تعددِ آنها در این دوره مجبور است انواعِ سازش‌های مختلف را بینِ خود و محیطِ برقرار سازد، تا از اینراه بتواند در رابطه‌ای متقابل بینِ خود و محیط، به هویتِ فردی‌اش شکل داده و آنرا بپروراند. در این دوره نوجوان با آگاهی‌یافتنِ تدریجی به هویتِ خود به وحدت‌مندکردنِ اجزاءِ مختلفِ شخصیتِ خویش می‌پردازد و در اینکار "منیت" وی شکل می‌گیرد. به این معنا در این دوره نوجوان از یکسوی بینِ زندگیِ گذشته و شخصیتِ دوره‌های قبلی‌ی خود با موقعیتِ کنونی‌اش پیوندِ مناسبی برقرار می‌کند و از سوی دیگر وجود و شخصیتِ خود را که تا به این مرحله از رُشدش توسطِ دیگران (در درجه اول توسطِ خانواده) تعریف می‌شده و وی خود را از دیدِ آنها می‌سنجیده‌است، رفته‌رفته به میزانی که بر هویتِ خود آگاهی می‌یابد و از محیطِ خانه فاصله گرفته و خود را به دنیایِ بزرگتر (جامعه) نزدیک می‌کند، هویت و اجزاءِ شخصیتِ نوجوان تابعِ تعاریفِ خودِ وی از خویش می‌گردند. سئوالِ محوری و اساسیِ این دوره از رُشدِ روانیِ نوجوان که خود را در غالبِ رفتار و افکار و تخیلاتِ وی برملا می‌کند، این است که "آیا قادر خواهم بود به آنچه که می‌خواهم دست بیابم و روزی آن کسی بشوم که می‌خواهم؟ کسی که موردِ پذیرش و تحسینِ دیگران واقع می‌شود و ارزش و اعتباری یافته‌است که بتواند بگوید: من اینم؟" بنابر این دوره نوجوانی مرحله‌ای است بینِ زندگیِ انسانِ کوچک و زندگیِ بعنوانِ انسانی بزرگسال.

انقلابِ بیولوژیکیِ عمیقی که موجبِ بلوغِ جنسی در نوجوان شده‌است و بلوغِ دستگاهِ تناسلی‌اش با ظهورِ توانایی‌ها و غریزه‌های تازه، در این مرحله از رُشدِ روانی احساسِ نایمندی در پذیرشِ نقشِ انسانِ بزرگسال را هم

بدنبال خود می‌آورد. پیدایشِ غریزه‌ی جنسی به شکلی که در این دوره ظهور می‌کند، در ابتدا موجبِ گسستِ لایه‌ها و اجزاءِ شخصیتِ تاکنونی وی می‌شود، زیرا که این غریزه بدنبالِ ارضاء خود می‌گردد و راههای ارضاء آن برای نوجوان هنوز نا آشناست. مانندِ زمانی که نوزاد شروع به لمس اشیاء پیرامونِ خود می‌کند و هنوز کنترلِ کاملِ دست‌هایش شکل نگرفته‌است و تا زمانی که این کنترل را بدست بیاورد، با چنگ‌زدن به سرو صورتِ خود و دیگران حتی خود و دی‌گران را زخمی می‌کند، در موردِ غریزه‌ی جنسی نیز تا زمانی که این غریزه بعنوانِ نیازی طبیعی توسطِ اجزاءِ شخصیتِ نوجوان جذب نشود، و راه‌های ارضاء آن مهیا نگردد، آن احساسِ نایمنی از بین نخواهد رفت. به گفته‌ی فروید (۱۹۲۱) یکی از اصلی‌ترین نقش‌هایی که هر فرهنگی در روندِ کنار آمدن با مسائلِ مربوط به رشدِ انسان ایفاء می‌کند تنظیم با برنامه و از پیش تعیین‌شده‌ی چگونگی کنار آمدن با ارضاءِ غرایز جنسی است. (به این نکته بعداً دقیقتر می‌پردازم. در اینجا همینقدر اشاره کنم که اصلی‌ترین مشکلاتِ دو فرهنگی بودنِ نوجوانِ ایرانی در غالبِ این نکته خود را نمایان می‌سازد.)

در این دوره نوجوان برای کسبِ هویتِ خویش نقش‌های مختلفی بازی می‌کند. از آدم‌های موفق همانندسازی می‌کند و بدنبالِ مرام‌های فکری و ایدئولوژی‌ها رفته، هر کدام را تجربه کرده و ممکن است گاه نقشِ بزرگسالان و گاه نقشِ کودکان را بازی کند، که در همه‌ی این حالات نقش‌هایی که بازی می‌کند دیگر بمانندِ نقش‌های دورانِ کودکی‌اش جنبه‌ی سمبولیک ندارند، بلکه وی بواقع آن نقش‌ها را بعنوانِ نقش‌هایی درونی‌شده و متعلق به خویش ایفاء می‌کند. این تنها طریقی است که از راهِ آن رفته‌رفته شخصیتِ آینده‌ی خویش را شکل داده و آنرا می‌پروراند.

موضوعاتِ رشد در سن بلوغ

درهر و درهر (۱۹۸۵) در تحقیقاتِ عملی خود و همچنین از راهِ برآوردِ کلیه‌ی تحقیقاتی که در این زمینه صورت گرفته است، مجموعه‌ای از یازده "موضوع" را بعنوانِ وظایف و سئوالاتِ رشدِ نوجوان در این دوره ارائه داده‌اند که می‌توان آنها را اینطور جمع‌بندی کرد:

- پذیرش و تاییدِ اندام‌های بدنِ خود و پرورشِ آن از راهِ آگاهی‌یافتن بر شکل و ترکیبِ منحصر به فردِ آن، و پرورشِ فعالِ بدن در فعالیت‌های ورزشی، در فعالیت‌های تفریحی و در انجامِ کارها و تکالیفِ روزمره.

- پذیرش نقش‌های خاص گروه جنسی خود. نوجوان باید بتواند رفتارها و نقش‌های وابسته به گروه جنسی خود را بشکل جوابی فردی در خود پرورده و از اینراه به هویت‌یابی جنسی برسد.
- دست‌یافتن به ایجاد روابطی پخته‌تر با گروه‌های هم‌سن و هم‌جنس خود در روندی که در آن نقش و تأثیرپذیری نوجوان از گروه هم‌سن خود ویژه‌گی خاصی می‌یابد.
- رسیدن به استقلال عاطفی از خانواده و دیگر افراد بزرگسال. این نکته در عین آنکه یکی از مهم‌ترین وظایف رشد نوجوان در این دوره است، موضوعی است که قبول آن برای مادر و پدرهای ایرانی بسیار سخت و دردآور است و علیرغم آنکه والدین می‌خواهند جوانی مستقل ببار بیاورند همه‌نوع تلاشی را بکار می‌بندند تا همان پیوندهای وابستگی‌ی فرزندانشان را به خود حفظ کنند.
- کسب آمادگی برای پیشرفت شغلی از طریق گذراندن دوره‌های کارآموزی و یا تحصیلات دانشگاهی.
- کسب توانایی در ایجاد رابطه با جنس مخالف هم از نظر سکسی و هم از نظر عاطفی و از راه درک طبیعی بودن روابط بین دو جنس مختلف و فهم دنیای ذهنی جنس مخالف.
- کسب آمادگی برای پذیرش نقش همسر و یا شریک زندگی، که لازمی آن کسب شناخت و رشد دادن روابط اجتماعی بین دو جنس مختلف است.
- شکل‌دادن به زمینه‌های پذیرش مسئولیت در قبال مسائل اجتماعی. دخالت آگاهانه در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و حس مسئولیت کردن در قبال مسائلی که همه‌ی هم‌نوعان را دربر می‌گیرند.
- پی‌ریزی نظامی ارزشی و پرورش وجدانی آگاه، از طریق برخوردی سنجش‌گرانه با ارزش‌های رایج در فرهنگ جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند تا از این طریق در طی این دوره از رشد به “شکلی درونی شده” از نظام ارزشی و جهت‌یابی‌های وجدانی‌ی منحصر به فرد خود دست بیابد.
- رسیدن به تصویری پویا از خویشتن و تلاش برای پاسخ به این سؤال که “من کیستم و چه می‌خواهم.”
- نقش این موضوع بنحو بسیار بارزی بر تمامی موضوعاتی که تاکنون گفته شد برجسته است و رسیدن به موضوعاتی که گفته شد از راه واقف شدن بر این موضوع عملی می‌گردد. همچنین باید در نظر داشت که بین این موضوع و دیگر موضوعات نامبرده رابطه‌ای پویا و متقابل وجود دارد و از اینرو رسیدن به

“احساسِ هویت” به معنای رسیدن به “تصویری پویا از خویشتن” از راه به تحقق درآوردنِ تدریجیِ آن موضوعات عملی می‌گردد.

▪ شکل دادن و پروردنِ اُفق و برنامه‌ی آتی‌ی زندگی از راه حرکتِ گام به گام در رسیدن به اهدافِ قابلِ لمس و قابلِ دسترسی.

از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است تمامِ سئوالاتِ این مرحله از رُشد او نیز تنها در ارتباط با محیط و امکاناتی که محیط برای کنارآمدن با این سئوالات در اختیار وی قرار داده است، قابلِ درک و قابلِ حل است. اصولی را که روابطِ بین این موضوعات را در روندِ رُشدِ روانیِ نوجوان تعیین می‌کنند، می‌توان در این سه سطح دید:

الف- “ساختارِ واقعی و عینیِ روابطِ فرهنگی” که نوجوان در آن زندگی می‌کند، شاملِ نظامِ حاکم بر آن فرهنگ و درهم‌آمیختگیِ نُرْم‌های رفتاریِ مختلفِ آن.

ب “برداشتها و دریافت‌های ذهنی”ی نوجوان از آن روابط.

پ- “درجه‌ی اطلاعِ عینی”ی نوجوان از، و “تواناییِ دخالت او در ایجادِ تناسبِ بینِ اهدافِ رُشدِ فردیِ خویش و نُرْم‌های فرهنگی” که در آن زندگی می‌کند.

به معنای دیگر، تا به آنجا که به حدودِ امکاناتِ فردیِ نوجوان باز می‌گردد تمامِ توابعِ فرهنگی و داده‌های محیط، که نوجوان تا به این مرحله از زندگی در خانواده آنها را درونی کرده است، وصعتِ فکر و قلمرو توانایی‌های وی را برای روبرو شدن با مسائلِ این مرحله از رُشدش می‌سازند. از آنجایی نیز که خانواده واحدی از جامعه‌ای است که نوجوان در آن زندگی می‌کند، ساختارِ واقعی و عینیِ روابطِ فرهنگی آن - که نوجوان در طولِ رُشدِ خود با آن روبرو بوده‌است - از حوزه‌ی روابطِ فرهنگیِ جامعه جدا نیست. ولی در موردِ نوجوانِ ایرانی که در یک فرهنگ دیگری

در حال رُشد است این مساله شکل دیگری بخود می‌گیرد. در شرایطِ عادی زندگی در یک جامعه، خانواده پل ارتباط بین نوجوان و فرهنگ خودی است ولی هنگام زندگی در غربت این نوجوان است که نقش رابط را برعهده دارد، و مادر و پدر از طریق فرزند خود با فرهنگ جامعه آشنا می‌شوند. از آنجایی نیز که مادر و پدر توابع فرهنگی دیگری را درونی کرده‌اند که با توابع فرهنگ جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند متفاوت است، خواسته یا ناخواسته در برداشتها و “دریافتهای ذهنی”ی نوجوان از روابط حاکم بر فرهنگ جدید تأثیر می‌گذارند (که جهت اصلی این تأثیرگذاری مقاومت در برابر ارزشهای فرهنگی جدید است). در این حال شکافی بین این “برداشتهای ذهنی” و “اطلاعات عینی و تجربی”ی نوجوان بوجود می‌آید که تأثیرات خود را بر فهم و سنجش “روابط فرهنگی و نظام حاکم بر آن” بجای می‌گذارد، و از اینرو “توانایی دخالت وی را در ایجاد تناسب بین اهداف رُشد فردی و نرم‌های فرهنگی” که در آن زندگی می‌کند را تحت شعاع قرار می‌دهد.

لازمه‌ی اساسی‌ی رُشد در این مرحله

همانطور که فوقا اشاره کردم، آنچه که نوجوان برای پاسخ‌گویی به مسائل رُشد روانی‌اش در این مرحله به آن بیشترین نیاز را دارد وجود “احساس اطمینان به هویت فردی‌اش” در این دوره است، تا توسط این احساس بتواند قدمهایی را که باید بردارد تا روزی به آن وجودی برسد که خود از خویش تصویر می‌کند، با فراق خاطر و با کمترین تلفات روحی و جسمی پشت سر بگذارد. این احساس تنها زمانی شکل می‌گیرد که نوجوان در پاسخ‌گویی به یکایک موضوعات رُشدش - که فوقا به آنها اشاره شد - توانا و موفق باشد و بتواند این دوره را با “بشاشیت” ناشی از اتکاء به خود پشت‌سر گذاشته و به دوره بعدی‌ی رُشد وارد شود.

بنابر آنچه که تاکنون به اختصار توضیح دادم، در این دوره از رُشد هیچ تفاوتی را نمی‌توان بین سئوالهای مربوط به رُشد روانی‌ی نوجوان تحت شرایط غربت و در شرایط متعارف دید. به این معنا سئوالات بنیانی‌ی رُشد روانی در این دوره تحت تأثیر زندگی در غربت تغییری نمی‌یابند. تنها چیزی که در این رابطه متفاوت از معمول عمل می‌کند شرایط عینی و ذهنی برای چگونه رودرروشدن با سئوالات خاص این دوره است. عمده‌ترین این شرایط عینی و ذهنی مربوط به زندگی‌ی نوجوان بین دو فرهنگ گاه‌فوق‌العاده متفاوت از یکدیگر است. (طبیعی است که

وجود تبعیضات اجتماعی-سیاسی که در اساس "برابری شانس" (Chancengleichheit) را از قبل از فرد خارجی می‌گیرد، در این رابطه تأثیر بسزایی دارند. ولی پرداختن به آنها از حد موضوع این مقاله فراتر می‌رود. برای روشن شدن این بحث لازم می‌دانم این شرایط عینی و ذهنی را قدری دقیقتر بررسی کنم.

شرایط عینی و ذهنی رشد روانی در غربت و نقش خانواده

هویت فردی و هویت فرهنگی

شاید بسیاری از خوانندگان در اینجا تصور کنند که منظور از احساس اطمینان به "هویت فردی" که در بالا به آن اشاره کردم و آنرا از مهمترین امکانات رشد سالم نوجوان در این دوره دانستم، همان "هویت فرهنگی" است (۱). باید بگویم که اگرچه هویت فرهنگی نیز جزیی از هویت فردی بشمار می‌رود و بر بسیاری از جنبه‌های هویت فردی تأثیرگذار است، ولی معتقدم که یکی دانستن این دو، خطی است که تنها حاصل جنجال‌های سیاسی رایج و گله‌های دردمندانه‌ی ناشی از بی‌حقوقی‌های اجتماعی‌ی انسان پناهنده در جوامع پناهنده‌پذیر است. در اینجا لازم است دو نکته را از یکدیگر تمیز بدهیم:

نکته اول:

یکی دانستن این دو و یا بیش‌از حد برجسته کردن نقش "هویت فرهنگی" در شرایط زندگی در غربت به قیمت "سکوت" در باره‌ی دیگر جنبه‌های هویت فردی تمام می‌شود که نوجوان ایرانی هم مانند همه‌ی نوجوانان دیگر نیازمند پاسخ گفتن به آنها است. خانواده‌های ایرانی بسیاری را می‌شناسم که هرگاه صحبت از هویت و مشکلات زندگی در غربت می‌شود، حال آگاه یا ناآگاه، بدون استثناء مساله‌ی هویت‌یابی‌ی فرزندانشان را از قبایل اعمال هویت "فرهنگ ایرانی" به آنها دُنبال می‌کنند، و برای مثال رشد جنسی، رشد عقلی، رشد شغلی و از این قبیل نکاتی را که در قبل به آنها اشاره رفت یا اساساً در قلمرو هویت فردی فرزندانشان بحساب نمی‌آورند و یا آنها را به حساب چیزهایی می‌گذارند که خودبخود در جریان رشد نوجوان شکل خواهد گرفت. و این درحالی است که نوجوان

برخلافِ مادر و پدرش، از “فرهنگ ایرانی” تنها برداشتی ذهنی دارد و این برداشت هم متأثر از برداشت‌های مادر و پدرش از “فرهنگ ایرانی” است و نمی‌توان آنرا بعنوان یک “کل” فرهنگی، بعنوان “فرهنگ ایرانی” قلمداد کرد. چرا که “فرهنگ ایرانی” نیز بمانند تمام فرهنگ‌های دیگر از مجموعه‌ی بسیار زیادی از “زیرفرهنگ‌های مختلف” تشکیل شده است که مادر و پدر ایرانی می‌توانند تنها نماینده‌ی یکی و در نهایت بخشی از این زیرفرهنگ‌ها باشند.

ولی نگاهی دقیقتر به این خواستِ اعمال “فرهنگ ایرانی” به نوجوانی که در شرایطِ فرهنگی دیگری در حال هویت‌یابی است، نکاتِ بسیاری را برملا می‌کند که به‌نظر من نشان‌دهنده‌ی اهدافِ ناآگاهی است که بخشا می‌توان از آن بعنوان حسِ برتری‌ی فرهنگی نام بُرد (که این خود دلایلِ بسیاری دارد) ولی در بسیاری از موارد این کار نشان‌دهنده‌ی نیازی از طرفِ مادر و پدر و روابطِ آنها با محیط است که می‌خواهد بر حیاتِ تابوهایی که ریشه در “فرهنگ ایرانی” دارند، صحنه گذاشته و آنها را زنده نگاه بدارد.

یکی از ریشه‌ای‌ترین نکته‌های فرهنگی در “فرهنگ ایرانی” عبارت است از تعیینِ روابطِ بین زن و مرد. همانطور که قبلاً هم اشاره کردم، تعیینِ روابطِ بین دو جنسِ مختلف نکته‌ای است که به نظرِ فروید از اساسی‌ترین نقش‌های هر فرهنگی است. و باید اشاره کرد که هر فرهنگی بنا بر نوعِ پاسخی که به این مساله می‌دهد و پویایی خود در پذیرشِ روابطِ جدیدتر، خود را نسبت به فرهنگ‌های دیگر متفاوت می‌کند.

در “فرهنگ ایرانی” روابطِ زن و مرد بسیار متأثر از مذهب و اخلاقیاتِ مذهبی است. از تعیینِ سنِ بلوغ گرفته تا چگونگیِ هویت‌یابیِ جنسیِ زن و مرد، روابطِ آنها با یکدیگر و ارزشِ این دوره از سن، همه‌چیز بصورتی بسیار قراردادی و غیرِ پویا از پیش تعیین شده است. به همین خاطر می‌بینیم که روابطِ جنسیِ مربوط به رشد در “فرهنگ ایرانی” همگی جنبه‌ی “تابوهایی” را دارند که نباید در باره‌ی آنها فکر کرد، و از اینرو نمی‌توان آنها را با عقلِ علمی موردِ سنجشِ قرارداد، بلکه باید آنها را به همان صورت پذیرفت و به آنها عمل کرد؛ و این رمزِ بقاء تابوهاست.

در جوامع غربی نیز روابطِ جنسیِ پیرو الگوهای فرهنگی است و یا بهتر بگوییم: این روابط در اینجا نیز توسط معیارهای فرهنگی حاکم تعیین می‌شوند. ولی یکی از مولفه‌های فرهنگی در جوامع غرب نفوذِ اندیشه‌ی علمی در

کلیه‌ی شُعبِ زندگی است که بنابر آن، روابطِ بینِ زن و مرد نیز پویایی یافته و از حالتِ تابووار و قراردادی‌ی آن در آمده است. علیرغم هر نوع انتقادی که نسبت به جنبه‌های منفی‌ی این جهت‌گیری‌ی فرهنگی در روابطِ جنسی صورت می‌گیرد، این نُکته را نمی‌توان به زیر سؤال بُرد که در این کشورها آزادی‌ی روابطِ زن و مرد این روابط را از شکلِ تابو درآورده و آنرا به حوزه‌ی اختیاراتِ فرد افزوده است تا بتوان در باره‌ی آن تفکر و بحث کرد.

در این تفاوتِ پایه‌ای بین "فرهنگ ایرانی" و "فرهنگ آلمانی" ریشه‌ی بسیاری از انگیزه‌های ناآگاهی نهفته است که در ورای خواستِ اعمالِ "فرهنگ ایرانی" به نوجوانی که در اینجا در حالِ رُشد است، خود را نمایان می‌سازند. برای مثال مادری که به‌همراه دو فرزندش یک سال بود که در آلمان زندگی می‌کرد و مُنتظرِ آمدنِ همسرش از ایران بود، در موردِ مُشکلاتش در تربیتِ فرزندانش می‌گفت که "پسرَم الان پانزده ساله است و خیلی به مسائل جنسی (که اینرا هم با حالتِ خجالت می‌گفت) حساس شده است... هنوز این مساله روی درسش تأثیر نگذاشته... من یک دختر هم دارم که دو سال از پسرَم کوچکتر است و در اینجا هم توی کوچه و خیابان و در مدرسه می‌بیند که جوانها همدیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند... نمی‌دانم تا آمدنِ پدرشان چطور باید از آنها مواظبت کنم..." و یا یک مادری می‌گفت که از زندگی در اینجا به تنگ آمده‌اند و می‌خواهند به آمریکا مهاجرت کنند، چون "مردمِ آمریکا خیلی شبیه فرهنگ ایرانی‌ها هستند." و بعد از چند دقیقه می‌گفت که "شما نمی‌دانید در آمریکا اصلا اینطوری نیست. من اصلا ندیدم که جوانها در همه جا همدیگر را بغل کنند و ببوسند..." این دو مورد را فقط برای روشن‌تر شدنِ نُکته‌ای که فوقا به آن اشاره کردم آوردم. نظیر این نوع برخورد و مواضع را همه بسیار دیده‌ایم. می‌خواهم ادعا کنم که تفاوتِ برخورد با روابطِ جنسی یکی از عمده‌ترین وجوهِ احساسِ تفاوتِ فرهنگی از طرفِ مادر و پدرهای ایرانی است که در رابطه‌ی آنها با فرزندِ نوجوانشان نقشِ جدی بازی می‌کند.

پایه‌ای‌ترین تأثیر این نوع نگرش به روابطِ زن و مرد که ریشه‌اش را باید در "فرهنگ ایرانی" جست و جو کرد، ایجادِ دگرگونی در "بازتابهای روانی-جنسی‌ی" نوجوان است، آنهم در مرحله‌ای از رُشد که این شکلِ جدیدِ غریزه‌ی جنسی تازه به مرحله‌ی ظهور رسیده است. به این معنا که در این حالت مسیرِ طبیعی‌ی رُشدِ این غریزه بخاطرِ تابو بودنِ آن، تغییرِ شکل یافته و مبنایی برای روان‌رنجوری‌ی فرد می‌گردد، و اصلاحِ عوارضِ این دگرگونی خود نیاز به بازآموزی‌های طولانی دارد.

نُکته دوم:

با برسمیت‌شناختن "فرهنگ ایرانی" و (برای مثال) "فرهنگ آلمانی" بعنوان دو کُل یکپارچه‌ی جدا از یکدیگر و قرار دادن نوجوانان پناهنده در میان این دو کُلّیت فرهنگی، بدون آنکه در این میان برای آنها هویتِ خاصِ خودشان را - که در واقع دارند - قائل باشیم و بدون آنکه آن هویت را بعنوان یک نوع "هویت فرهنگی خاص" برسمیت بشناسیم، تنها احساسِ ناامنی و نااطمینانی‌ی آنها را در این دوره از رُشدِ روانی‌شان افزایش می‌دهیم و آنها را در روبرو شدن با مسائل و سئوالات خاصِ رُشدشان در این دوره بی‌سلاح و نا توان رها می‌کنیم. اگر این نُکته را دوباره در ذهن زنده کنیم که لازمه‌ی اساسی رُشدِ روانی نوجوان در این مرحله "احساسِ اطمینان به هویتِ فردی‌اش" است، بروشنی مُشخص است که این موضع در برابرِ هویتِ فرهنگی نوجوان که در واقع هویتِ وی را در خلاء قرار می‌دهد، مانند "سمی" است که تنها لطماتِ شدیدِ روانی را در پی دارد.

این نُکته در حالی صورت می‌گیرد که پدر و مادرهای ایرانی بیش‌از هرکس دیگری در این جوامع باید سردرگم به کُرسی نشاندن و برسمیت شناساندنِ حقِ برخورداری از یک فرهنگ سوم برای فرزندانشان باشند، تا این حق از طرفِ مُحیط برسمیت شناخته شود و نوجوان ایرانی بتواند بگوید که من اینم و این خصوصیتی است که شما باید در من بپذیرید، حتی اگر نمی‌توانید آنها را در مقولات و داده‌های فرهنگی‌ی خودتان بگنجانید.

مُشکلِ مُقایسه اجتماعی

آن تصویری که نوجوان تا به این دوره از رُشدش بعنوان یک فرد از خود دارد، مجموعه‌ی "خودانگاره‌هایش" (۲) را می‌سازد. و چگونگی‌ی کنار آمدن وی در این دوره با سئوالات و وظایفِ مربوط به رُشدش، این خودانگاره‌ها را تثبیت کرده و به آنها یک نظامِ ارزش‌گذاری جدیدی می‌بخشد. از سوی دیگر نیز نوعِ قضاوت و ارزشی که مُحیطِ نوجوان برای وی قائل است در این رابطه نقشی تعیین‌کننده دارد. مهم‌ترین گروه اجتماعی برای نوجوان در این دوره از رُشد، گروه هم‌سن و سالانِ وی هستند، و نوجوان بطورِ عینی جهت‌گیری‌های هویتی‌ی خود را در

مقایسه‌ای دائمی که بین خود و افراد این گروه برقرار می‌گردد، می‌سازد. در نگاهی عمومی در مورد نوجوان ایرانی در می‌یابیم که گروه هم‌سن و سالان وی در واقع به دو بخش تقسیم شده‌اند: یکی گروه متشکل از هم‌سن و سالان آلمانی و دیگری هم‌سن و سالان خارجی و بطور خاص تر گروه هم‌سن و سالان ایرانی‌اش. در تحقیقی که شوارتزر (۱۹۸۱) در این باره انجام داده‌است این نتیجه بدست آمد که وجود گروه‌های هم‌سن و سال متفاوت از یکدیگر، "خودارزش‌گذاری" نوجوان خارجی را دستخوش اشکال ویژه‌ای می‌کند. هنگامی که نوجوان خارجی بچرانهای رشد و امکانات هویت‌یابی خود را ابتدا با گروه هم‌سن و سالان خارجی و بطور مشخص با گروه هم‌ملیتی خود مقایسه می‌کند، بدلیل اشتراک افراد این گروه در تحمل نابرابری‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی خاص جامعه‌ی آلمان در مورد خارجی‌ها، به این نتیجه می‌رسد که در موقعیت آنچنان نامساعدی قرار ندارد و از این‌روی جنبه‌های خودارزش‌گذاری‌اش در این مقایسه نوعی "مطلوبیت نسبی" را نشان می‌دهد. اما به مجرد اینکه نوجوان ایرانی خود را با گروه هم‌سن و سالان آلمانی‌اش مقایسه کند، جنبه‌های خودارزش‌گذاری‌اش بیشتر شکلی منفی بخود می‌گیرند، که حاصل این مقایسه رسیدن به نوعی "سرخورده‌گی" است. به این ترتیب می‌بینیم که وجود این تفاوت می‌تواند یکی از زمینه‌های نامساعد را برای خودارزش‌گذاری سالم و کسب هویت فردی نوجوان بباریاورد. طبعاً توانایی‌های فردی آینده‌ی نوجوان، نظیر سطح و کیفیت تحصیل و درجه‌ی تخصص شغلی وی تا مقدار زیادی در این رابطه نقش بازی می‌کنند و مشاهده می‌کنیم که اعم تلاش مادر و پدرهای ایرانی در اینجا معطوف به این است که فرزندان‌شان به درس و مدرسه پایبندی زیادی داشته باشند. ولی باید آگاه بود که موفقیت تحصیلی و شغلی تنها به یکی از سئوالات رشد نوجوان جواب می‌دهد و این اصولاً زمانی بازدهی خواهد داشت که به‌مراه آن دیگر جنبه‌های رشد و هویت‌یابی نوجوان در این دوره نیز پاسخ‌های درخور خود را بگیرند.

نقش خانواده، همانندسازی و آتوربته

هنگام زندگی در غربت، نوجوان ایرانی مجبور است کشاکش فرهنگی‌ی جدی‌ای را از سر بگذراند. در برخورد با مسائلی که زاده‌ی این کشاکش فرهنگی هستند، جایگاه و معنای خانواده دستخوش تغییراتی می‌شود که برای یک

دوره‌ی نسبتاً طولانی پاسخ‌گویی به مشکلاتِ رُشدِ روانی نوجوان را با مشکلاتِ جدی روبرو می‌کند. وقتی که خانواده ارزشِ بسیاری بر این می‌گذارد تا مدافعِ قاطع و بدونِ چون و چرای "فرهنگ ایرانی" باشد، خودبخود در ابتدای این دوره، نوجوان نیز این اتوریته را می‌پذیرد و در سَنگِ خانواده و بعنوانِ یک گروه در مقابلِ فرهنگِ جامعه‌ی بیرون ظاهر می‌شود. در این دوره خانواده برای نوجوان حکمِ محملی را می‌یابد تا بتواند به محض لمسِ دشواری‌های زندگی در این جامعه و به مجردِ روبرو شدن با مسائلِ جاریِ زندگی با دیگران، به خانواده پناه ببرد. در این حال خانواده برای وی حکمِ "سپورت اجتماعی" را می‌یابد (ساراسون و ساراسون، ۱۹۸۵)، و به یک سپرِ دفاعی در برابرِ جامعه تبدیل می‌شود. طبیعی است که حمایتِ عاطفیِ خانواده، برای نوجوان نوعی آرامشِ خاطر را به همراه می‌آورد، که بسیار هم ضروری و لازم است. چنانکه نوجوان خود را در خانواده بعنوانِ موجودی دوست‌داشتنی، مهم و باارزش می‌یابد و این احساس به وی نوعی "خاطر امن" می‌بخشد. ولی ظهورِ خانواده بعنوانِ گروهِ مدافعِ فرهنگِ خودی در برابرِ فرهنگِ غیرِ خودی، مسائلی را برای جهت‌گیریِ رفتاریِ نوجوان بدنبال می‌آورد که به دوتای آنها اشاره می‌کنم.

اول اینکه با اینکار مرزِ بینِ فشارهای روانیِ خاصِ زندگی در غربت به معنای استرس‌هایی که زاده‌ی عواملِ محدودکننده‌ی بیرونی هستند و فشارهای روانیِ عادیِ رُشد که حاصلِ رودررویی با سئوالاتِ اساسیِ رُشد در آن مرحله‌اند، بساده‌گی مخدوش شده و با هردوی آنها بعنوانِ فشارهایی بیرونی برخورد شود؛ که در این حال مشکلِ اصلیِ نادیده‌گرفته می‌شود و حلِ منطقیِ آن ناممکن می‌گردد. برای مثال می‌توان این نکته را در نظر گرفت که حلِ ناتمام و یا ناقصِ سئوالاتِ رُشدِ کودک تا رسیدن به مرحله‌ی نوجوانی، نظیر "کسبِ احساسِ تکیه به خود" در برابرِ "احساسِ خجالت و تردید"، که مربوط به دوره‌ی دومِ رُشدِ روانی است، بقایای خود را در دوره‌ی نوجوانی هم بروز می‌دهد، و این نکته برای مثال امکانِ ارتباط‌گیری با دیگران را تحتِ شعاعِ خود قرار داده و میلِ به انزوا را در نوجوان تشدید می‌کند. در این حال امکانِ اینکه وجودِ این احساسِ انزواطلبیِ بیش‌از حد را به سردیِ عاطفیِ فرهنگِ آلمانی نسبت بدهیم بسیار زیاد خواهد بود که در این حال برای "پس‌زدن" این احساسِ راهی باقی نمی‌ماند بغیر از پناه بردن بیشتر به خانواده و تشدید کردن تمایلِ به انزوا از محیطِ بیرون. در حالی که با تشخیصِ دُرُستِ زمینه‌های شکل‌گرفتنِ این احساس می‌توان راهی برای ترمیمِ آن بوجود آورد.

مسالهی دوم خود را در پی این نکته نمایان می‌کند که گفته شد در این دوره نوجوان نیاز به کسب استقلال عاطفی از خانواده دارد. ولی در این کشاکش فرهنگی که خانواده یک طرف آن است، نوجوان در برخورد با محیط بیرون از خانواده از طرفی محیط بیرون را نفی می‌کند و از سوی دیگر (بدتبال ضرورت مقایسه‌ی اجتماعی برای کسب هویت) نیاز دارد تا خود را به آن نزدیک کند. الگوهای همانندسازی‌ای که نوجوان در پذیرش نقش‌های آینده‌اش از آنها تبعیت می‌کند (مثل طرفداری از افراد موفق که نوجوان خود را با آنها مقایسه می‌کند) متعلق به “گروه مقایسه‌ای” در جامعه‌ای هستند که نوجوان در آن زندگی می‌کند. گرایش به نقش‌پذیری اجتماعی از یک سوی و نفی فرهنگی محیط از سوی دیگر خواه ناخواه نوجوان را در برابر خانواده و فرهنگی قرار می‌دهد که خانواده مدافع آن است (۳). در این حالت مشاهدات من نشان می‌دهند که “برشی” غیر منطقی از خانواده پیش می‌آید. چرا که خانواده با توابع فرهنگی که از آن دفاع می‌کند، توان پاسخ‌گویی به نیازهای جهت‌گیری هویت نوجوان را هنگامی که وی خود را با گروه‌های هم‌سن خود در این جامعه مقایسه می‌کند، ندارد و فرهنگ ایرانی نیز ارزش و هویتی در این جامعه ندارد.

در اکثریت قریب به اتفاق نوجوانان بین سنین ۱۵ تا ۱۸ سال که من با آنها تماس داشته‌ام این تمایل بسیار قوی را می‌شد دید که می‌خواستند هرچه زودتر درس و مدرسه را رها کنند، نهایتاً دوره‌ی کارآموزی کوتاه مدتی ببینند و مشغول به کار بشوند تا از اینراه سریعتر بتوانند از خانواده مستقل شوند. وقتی دلایل این شدت تمایل را جویا می‌شدم در مجموع سه موضوع را می‌شد از هم تفکیک کرد:

- از موقعیت اجتماعی خانواده‌ی خود در اینجا ناراضی بودند،
- از سخت‌گیری‌های خانواده برای برآوردن انتظاراتی که برای آنها حکم نکات ناملموسی را داشتند می‌گریختند، و
- این نوع استقلال را دلیلی برای بهتر پذیرفته شدن در محیط بیرون قلمداد می‌کردند.

در اینجا بحث بر سر این موضوع نیست که آیا آنها در این نوع قضاوتشان صادق بوده‌اند یا خیر. مساله این است که این نوع قضاوت متأثر از کدام روابط است و چرا لبه‌ی اصلی درگیری آن متوجه‌ی خانواده می‌گردد؟

یکی از راه‌هایی که مادر و پدر برای برخورد با این نوع جهت‌گیری‌ها بکار می‌گیرند اعمال آتوریته است. خودِ اعمال آتوریته نکته‌ای است که ریشه در فرهنگی دارد که مادر و پدر ایرانی در آن پرورش یافته‌اند، که اساس آن اطاعت از خانواده و به بلطبع پذیرفتن آن نکاتی از “فرهنگ ایرانی” است که مادر و پدر نماینده‌ی آنند. ناگفته پیداست که اعمال آتوریته شاید در مقاطعی از دوره‌ی رشد نوجوان و در پذیرش برخی از چیزها “مؤثر” بی‌افتد ولی در نهایت راه حلی منطقی را نمی‌تواند ببار بیاورد.

بحث بر سر این نیست که مادر و پدر باید توابع فرهنگی‌ی خویش را در گنجی بگذارند و درست توابع فرهنگی‌ی محیط را بپذیرند و آنها را درونی کنند. این نکته نه شدنی است و نه اصولی. مساله این است که موقعیت خاصی که نوجوان ایرانی در زندگی با این کشاکش فرهنگی دارد، حساسیت بیش از حد معمول مادر و پدر را می‌طلبد تا به همراه فرزندان خود یک نوع “قضاوت سنجش‌گرانه‌ی دائمی” را در برخورد با محیط فرهنگی جدید از یک‌سوی و در برخورد با فرهنگ خودی از سوی دیگر، بکار بگیرند که راستای آن توسط نیازمندی‌های عینی و به اثبات رسیده‌ی رشد روانی‌ی سالم نوجوان تعیین می‌گردد.

آفق آینده

تمام آن نکاتی که تاکنون پیرامون شرایط عینی و ذهنی‌ی رشد روانی‌ی نوجوان در غربت گفته‌شد همواره توسط این سؤال نیز بدرقه می‌شوند که نوجوان چه تصویری از آینده‌ی خود دارد. بواقع این سؤال سایه‌ی وسیع خود را در تمام مراحل هویت‌یابی‌ی نوجوان گسترده است و توسط پاسخ‌هایی که به مسائل دیگر این دوره داده می‌شوند، این سؤال نیز رفته رفته شکلی تثبیت‌شده به خود می‌گیرد.

طبیعی است که بطور کلی آینده‌ی نوجوان ایرانی هم تابع آفق شغلی، شغل آینده و موقعیت اجتماعی‌ی وی در این جامعه است. ولی راه‌های دستیابی به این چیزها مملو از تبعیضات حقوقی و اجتماعی‌ی متعدد برای فرد خارجی در آلمان است، که در پایه‌ای‌ترین سطح خود شرایط نابرابری‌ی شانس اجتماعی را در جلوی او می‌گیرند. به نظر من این نکته یکی از زُخت‌ترین مشکلات خاص زندگی در غربت را می‌سازد که تأثیرات عملی‌ی خود را بر روند رشد روانی‌ی نوجوانان بنحو بسیار وسیع‌تری برجای می‌گذارد.

خارج از این واقعیت و تا آنجا که به گره‌گاه ذهنی مربوط به ترسیم آفتاب آینده برمی‌گردد، با اهمیت‌ترین سؤالی که نوجوان خارجی باید به آن پاسخ بدهد این است که آیا زندگی در اینجا را بعنوان دوره‌ای موقتی می‌شناسد و یا آینده‌ی خود را علیرغم همه‌ی مسائل خاص آن، در این جامعه می‌بیند. یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل برای اینکه نوجوان بتواند به این سؤال پاسخی لازم را بدهد، موضع مادر و پدر در قبال این مساله است. هم تحقیقات انجام‌گرفته در این زمینه و هم مشاهدات شخصی من نشان می‌دهند که در این خصوص شکاف بزرگی بین پاسخ مادر و پدر به این مساله از یک‌سوی و پاسخ نوجوان از سوی دیگر وجود دارد.

فرزندان ما یا در سنین پایین به اینجا آمده‌اند و یا در اینجا دنیا آمده و دوره‌ی رشدشان را می‌گذرانند، بنابراین در حال پذیرش توابع فرهنگی اینجا هستند و با جامعه‌ی ایرانی داخل ایران تنها می‌توانند تماسی حسی داشته باشند. ولی مادر و پدر همواره این امید را دارند که بتوانند روزی به کشورشان برگردند، و از اینرو از فرزندانشان انتظار "دو عملی بودن" در افکار و رفتارشان را دارند. به این معنا که از نوجوان انتظار دارند در کسب شئون پیشرفت اجتماعی، اعم از درسی و شغلی و رعایت نظم اجتماعی از الگوهای این جامعه، یعنی از فاکتورهای عینی تبعیت کند و از امکانات موجود حداکثر استفاده را بنماید، ولی در پذیرش آتوریته‌ی خانواده، در تنظیم روابط جنسی و پایبندی به مسائل وجدانی باید پیرو روابط موجود در این جامعه نباشند، بلکه از آنها انتظار می‌رود که الگوهای ذهنی مادر و پدر را سرمشق قرار دهند. نتیجه‌ی این کار - که چه آنرا دُرست بدانیم و چه نه - تنها این است که نوجوان در جهت‌گیری‌های هویتی خود نسبت به تلقی‌اش از آینده نیز تحت فشارهای روانی دائمی بسر می‌برد (که این خود حاصل عدم وجود صراحت در پاسخ به این سؤال است که آینده را باید براساس کدام امکانات موجود تصور کند تا بتواند به این نیاز پاسخ بگوید).

پس می‌بینیم که از یک‌سوی جامعه با ربودن برابری شانس از نوجوان خارجی امکانات هم‌آمیزی اجتماعی را بر نوجوان تنگ می‌کند و از سوی دیگر مادر و پدر نیز با انتظارات خویش که دو عملی بودن را در نوجوان تقویت می‌کنند، بندهای ذهنی‌ای را به دست و پای وی می‌بندند و در واقع از وی می‌خواهند تا تنها با "یک بخش از خود" با دنیای بیرون از خانواده تماس برقرار کند. این شرایط نامساعد در اکثر مواقع سبب برانگیختن حس انزجار نوجوان نسبت به هردوی این فشارها می‌گردد که در غالب رفتارهای خارج از الگوهای رشد سالم و روی‌آوری به

جامعه‌سستیزی مانند روی‌آوری به اعتیادهای متعدد و پیشه‌کردن زندگی غیر مسئولانه در قبال خود و دیگران خود را نمایان می‌سازد.

منابع:

Bachmann, J. C. (1985): Die Bedeutung des Bildungsniveaus f • Selbstwertgef • l, berufsbezogene Einstellung, Delinquenz und Drogenkonsum von Jugendlichen. In: Olbrich, E. & Todt, E. (Hrsg.): Probleme des Jugendalters. Berlin: Springer, 131-186

Dreher, E. & Dreher, M. (1985): Entwicklungsaufgaben im Jugendalter: Bedeutsamkeit und Bew • nltigungskonzepte. In: Olbrich, E. & Todt, E. (Hrsg.): Probleme des Jugendalters. Berlin: Springer, 56-70

Erikson, E. H. (1957): Kindheit und Gesellschaft. (2. Aufl.). Stuttgart: Klett

Erikson, E. H. (1978): Identit • t und Lebenszyklus. Frankfurt/M: Suhrkamp

Freud, S. (1921): Massenpsychologie und Ichanalyse. Fischer: Reihe Psychologie

Offer, D. (1984): Das Selbstbild normaler Jugendlicher. In: Olbrich, E. & Todt, E. (Hrsg.): Probleme des Jugendalters. Berlin: Springer, 111-126

Sarason, I.G. & Sarason, B. R. (Hds.) (1985): Social support, Theory, research and applications. Ordrecht: Nijhoff

Schwarzer, R., Lange, B. & Jerusalem, M. (1981): Selbstkonzept und • ngstlichkeit bei deutschen und ausl • ndischen Grunds • ern. Unterrichtswissenschaft, 2, 112-119

برخی از توضیحات

✓ (۱) در یک مطالعه که بر روی مقالات منتشره در هشت نشریه‌ی «اجتماعی-سیاسی-فرهنگی-تبلیغاتی» فارسی‌زبان در عرض یک سال گذشته پیرامون «نقش هویت ملی-ایرانی» صورت داده‌ام، این نکته بوضوح ثابت شده‌است. چه زمانی که در این مقالات بحث لزوم آموزش زبان فارسی به کودکان مطرح شده‌است و چه در مواردی که مشکلات ناهمخوانی اجتماعی-فردی ایرانیها با جوامع میزبان مطرح بوده، و همچنین مقالاتی که وجود گرایش فرهنگی (ملی-ایرانی) را به زیر سؤال برده‌اند، این عدم تفکیک را بروشنی می‌توان دید. طبیعی است که هرکدام از این مقالات استفاده‌های سیاسی خودشان را در پس این نحوه‌ی نگرش به «هویت» دنبال می‌کنند.

✓ (۲) خودانگاره‌های هر فردی دربرگیرنده‌ی تمامِ قضاوتهای وی در باره‌ی خودش هستند، از مُشخصاتِ روحی و جسمی‌ای که فرد برای خود قائل است تا آنچه که در باره‌ی گذشته و آینده‌ی خود برای خود ترسیم می‌کند، نظیر اینکه بگوید “من کسی هستم که این و آن خصائل، این و آن صفات، این و آن مُشخصات را دارم”.

✓ (۳) این نکته حتی در اختلافاتِ زناشویی نیز اثراتِ خاصِ خود را دارد. زمانیکه خانواده هم برای زن و هم برای مرد حکمِ این سپرِ دفاعی را می‌یابد این انتظار ناخودآگاه جای‌گاهِ ارزشی دیگری را به خانواده می‌بخشد. در این حال هر برخوردِ کوچکی بینِ زن و مرد بارِ عاطفیِ بیش‌ازحدی را بر می‌انگیزد. چرا که از سپرِ دفاعی برای ایمن نگاه‌داشتنِ چیزی در برابرِ چیزِ دیگری استفاده می‌کنند ولی در اینجا با نقشِ ناخودآگاهی که ترغیب می‌کند در تناقضِ قرار می‌گیرد. به‌مُجردِ پذیرشِ این نقش، زن و مرد نیز هر کدام در موقعیتِ “تمرکزِ قوای حسی‌ی رو به درون” قرار می‌گیرند که حاصلِ این کار ورنه‌انداز کردنِ عمیقترِ طرفِ مُقابل هم هست و این نکته موجبِ عیان شدنِ بیش‌از حدِ حتی خُرده‌اختلافاتی بینِ آنها می‌گردد که تا به آن روز پوشیده بوده‌اند.